






خواهر ووزی چه گفت؟

-  Nina Orange
-  Wiehan de Jager
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  4
-  فارسی fa

یک روز صبح زود هدر بزرگ ووزی او را صدا زد و گفت، “ووزی لطفه این تخم مرغ را بگیر و برای پدر و هدرت ببر. آنها می خواهند کیک بزرگی برای عروسی خواهرت درست کنند.”

ووزی در راه که داشت به سمت پدر و هدرش می‌رفت، دو پسر را دید که داشتند میوه می‌چیدند. یکی از پسر ه تخم مرغ را از ووزی گرفت و آن را به درخت پرلاب کرد. تخم مرغ شکست.

ووزی گریه کرد و گفت، “شہ چکر کردید؟” “آن تخم مرغ برای کیک
بود. آن کیک برای عروسی خواهرم بود. خواهرم چه خواهد گفت اگر
کیک عروسی نپشد؟”

پسر هذراحت شدند از اینکه ووزی را اذیت کردند. یکی از آنها گفت، “ه
نمی‌توانیم در پختن کیک کمک کنیم، ولی اینجیک عهد برای خواهرت
است.” ووزی به سفرش ادامه داد.

در طول مسیر او دو مرد را در خل ساختن خانه دید. یکی از آنها پرسید،
“آه می توانیم از عهدی محکمت استفاده کنیم؟” ولی عهد به اندازه ی
کافی برای ساختن به محکم نبود، و شکست.

ووزی گریه کرد وگفت، “شھ چه گر کردید؟ آن عھد یک ہدیہ برای خواہرم بود. بجن ہ عھد را بہ من دادند چون آنہ تخم مرغی را کہ برای کیک بود شکستند. آن کیک برای عروسی خواہرم بود. ولی الان نہ تخم مرغ، نہ کیک، و نہ ہدیہ ای وجود دارد. خواہرم چہ خواہد گفت؟”

بده به خطر شکستن عهد مذهب شدند. یکی از آنها گفت، “ما نمی‌توانیم
در پخت کیک کمک کنیم، ولی اینجقدر مقداری کاه برای خواهرت وجود
دارد.” و بنابراین ووزی به سفرش ادامه داد.

در طول مسیر، ووزی یک کتوز و یک گو را دید. گو پرسید، “چه گاه هی خوشمزه ای، می توانم اندکی از آن را بخورم؟” ولی گاه خیلی خوش طعم بود حدی که آن گوهمه ی گاه را خورد!

ووزی بگریه گفت، “شہ چه کر کردید؟ آن گہ ہدیہ ای برای خواہرم
بود. آن بده آن گہ را بہ من دادہ بودند چون آنہ عہی کہ بغبن دادہ
بودند را شکستند. بغبن عہ را بہ من دادند چون آنہ تخم مرغی کہ
برای کیک خواہرم بود را شکستند. آن کیک برای عروسی خواہرم بود.
خلا نہ تخم مرغ، نہ کیک، و نہ ہدیہ ای وجود دارد، خواہرم چه خواہد
گفت؟”

آن گو خیلی متأسف شد که شکمو بوده. کتورز موافقت کرد که آن گو می‌تواند به عنوان هدیه ای برای خواهرش ب‌ووزی برود. پس ووزی به راهش ادامه داد.

ولی آن گاو در وقت نهم به سمت کتاورز دوید. و ووزی در مسیر سفرش گم شد. او خیلی دیر به عروسی خواهرش رسید. مهن هلا آن موقع داشتند غذا می خوردند و مشغول خوردن بودند.

ووزی بگریه گفت، “چه گری بید بکنم؟” “آن گوی که فرار کرد یک هدیه بود، درازای گهی که آن بده به من دادند چون آنه عهیی را که از بغبن ه گرفته بودم را شکستند. بغبن ه آن عه را به من دادند چون آنه تخم مرغی را که برای کیک بود شکستند. کیک برای عروسی بود. خلا نه تخم مرغ، نه کیک، و نه هدیه ای وجود دارد.”

خواهر ووزی چند لحظه فکر کرد و سپس گفت، “ووزی، برادرم، آن هدیه
ه برایم اهمیتی ندارد. حتی کیک هم برایم اهمیتی ندارد! همه بد هم
اینج هستندیم و من خوشحالم. حالا برو لباس های زیبیت را بپوش و بی این
روز را جشن بگیریم!” و ووزی ههن کر را انجام داد.




Global Storybooks

globalstorybooks.net

خواهر ووزی چه گفت؟

 Nina Orange

 Wiehan de Jager

 Marzieh Mohammadian Haghighi

